Yeni Kayıt No 2106
Eski Kayıt No

نصاب فارسیه

اشبو رساله مکاتب رشدیه ده تعلیم الفارسی رساله‌سی
تمام اولدقدنصکره شاکردلره ایکنجی مرتبه ده اوقوتدیرلمق
اوزره ترتیب اولنوب لغته مراجعه دخی چوجقلرك
آلشملری ضمننده بعض مناسب
لغتلر حروف هجا ترتیبی اوزره
آخرینه علاوه قلنمشدر

دفعهٔ رابعه اولەرق
طبع اولنمشدر

م

...CI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C. Süleymaniye Kütüphanesi
1923

نصیحة الحکماء

چنین روایت کنند خداوندان اخبار که در روزگار پیشین
درمیان ملوک وسلاطین رسم آن بود که اگر ایشانرا کاری عظیم
پیش آمدی هیچ کار نکردندی تا با حکمای زمان مشورت نکردندی و تا
تدبیر و رای حکما در نگذشتندی لاجرم مقصود ایشان حاصل شدی
و کس بودی که صد فرسنگ یا دویست فرسنگ راه رفتی و رنج
سفر کشیدی تا حکیمی را دریافتی و با وی مشورت کردی و از حکمت
سخن شنیدی تا آنگاه که پادشاهی بنوشیروان عادل رسید
و عدل او در جهان گسترده شد و آوازهٔ عدل بهمه عالم رسید

و از کمال عدل میخواست که دستور العمل در نصایح ترتیب
کند که مردم را بکار آید پس بفرمود تا حکمای روزگار را جمع
کردند و از ایشان بیست و سه حکیم را برگزیدند و بایشان گفتند
باید که هر یکی از شما یک حکمت بگوید تا درین روزگار
ما فائده یابیم و بعد از ما یادگار بماند پس حکما در مجلس
نوشیروان جمع شدند و هر یکی سخنی گفتند در حکمت جمله
بیست و سه سخن حکمت شد که مصلحت مردمان از دینی و دنیاوی
در آنست زیرا که احوال ازین دو بیرون نیست یا خدا پرست
باشند یا هوا پرست و در هر دو حال ازین حکمتها مستغنی نباشند
پس نوشیروان بفرمود تا این بیست و سه حکمت را بزر نوشتند
و در صندوق زر نهادند و قفل زرین بروی بزدند و در خزینه
نهادند چون کاری عظیم پیش آمدی این حکمتها را در نظر آوردی
و مطالعه کردی و بدان کار کردی و رسول علیه الصلوة والسلام

فرموده است که جالسوا الکبراء و خالطوا الحکماء یعنی با پیران
نشینید و با حکیمان در آمیزید حکمت اول آنست که خویشتن را
بشناسید و از آموختن علم و ادب ننگ مدارید و عمر خود را
بنادانی ضایع مکنید و علم و ادب اگرچه دور بود طلب
کنید و هیچ مال را بزرگتر از علم مدارید و از برای راه آن
جهان توشه بردارید و آن جهان را باین جهان مفروشید
و آنچه ناگفتنی بود مگوئید و آنچه ناجستنی بود مجوئید
حکمت دوم آنست که پند حکیمان را خوار مدارید و در کارها
شتاب مکنید و کارها را وقت مگذرانید و کارها بگاه آن
بفرمائید و از چیزیکه موجب بلا باشد احتیاط بکنید و پیش از
کارها نگاه کنید و اندر کارها مشورت بکنید و آزموده را
میازمائید و سخن پیران را بزرگ دانید حکمت سوم
آنست که بی آزاری پیشه سازی و خویشتن را بتقوی معروف

گردانی

گردانی و خورسندی را توانگری دانی و عمر خود را بگرون
شمری و دنیا را کشت زار آخرت دانی و قدر عافیت
بشناسی و خویشتن را نیک نام گردانی و بغم و رنج کسی
شادمانی مکنی و بر شکسته و رنجه غم نخوری حکمت چهارم
آنست که از خداوندان درد و بلا عبرت بگیرید زیان بهنگام
بهتر از سود بی هنگام بدانید و با مردمان در همه چیز مدارا کنید
و با هر کی مدارا باید کرد تندی مکنید و با دوست و دشمن
آشتی کنید پای از اندازهٔ خود بیرون منهید حکمت پنجم
آنست که کارها باندازهٔ خود کنید و چیزیکه ننهاده باشید
برمدارید و احسان از کسی دریغ مدارید و دست و زبان
نگاه دارید و از کارهای ناپسندیده دور باشید و از
همنشین بد برکنار کنید حکمت ششم آنست که از دزدان
و راهزنان عطا ببرید و اهل حسد بد پرهیز کنید

وبی رفیق قصد سفر مکنید وبا مردم ناکس بد اصل راه مروید
ودر زمین کسان درخت منشانید حکمت هفتم آنست که
اندر شورستان تخم مکارید وبا مردم عام میامیزید واز
کیسه وام مکنید وازبد اصلان دختر مخواهید وبا مردم
بی قیمت منشینید وبا غلامان وبندگان مردم میامیزید
وهرکه از خدای تعالی نترسد ازو بترسید حکمت هشتم آنست که
مال را فدای خود کنید وابله ومست ودیوانه را پند مدهید
آنکس را پند بدهید که بپذیرد وپند خود را عزیز دارید
وطعام پنهان مخورید وبر زیردستان خود رحم کنید
وبنان کسان چشم مدارید حکمت نهم آنست که در برابر گرسنگان
طعام مخورید ونان خود را از گرسنگان دریغ مدارید وچون
نان خویش خورید سخن مردمان مگویید باکودکان وزنان
تدبیر مکنید زن بیگانه را بخانه خود راه مدهید وبدولت

دنیا کبر مکنید واز مکر زنان ایمن مباشید حکمت دهم
آنست که بر چیز مردم مهربان تر از خداوندش باشید ودر غم
کسان کدخدایی مکنید وناکس را بخانه خود راه مدهید ودشمن
پیر را خوار مدارید ودر میان شوهر وزن میانجی مکنید
حکمت یازدهم آنست که از مردم متکبر ترسان باشید
وباخداوندان دولت کینه مدارید وهیچ کس را از زن
ومرد افسوس مدارید حکمت دوازدهم آنست که مهمان را عزیز
دارید وطمع باخلق مدارید وحق مادر وپدر نگاه دارید
واز خویشاوندان مبرید وبا مردم عهد نگاه دارید ووفا
وعهد بجای آورید وناخوانده بمهمانی کسی مروید وچون
کسی را حاجت توانید بر آوردن روا کردانید حکمت سیز
دهم آنست که هرکه علم بیشتر دارد اورا بزرگ دارید وهرکه
از اموختن علم ننگ دارد اورا مردم مدارید ودوستی

ی در زبان نگاه داشتن دانید و رستگاری در راستی
دانید و سخن ناپسندیده مگویید حکمت چهاردهم آنست که زبان را
به بدگفتن عادت مکنید و سخن ناشسته را گوش مدارید و غیبت
پادشاهان مکنید و کسی که سخن نشنود با او سخن مگویید
و هرچه بزبان گویید بدان کار بندید حکمت پانزدهم
آنست که بزیارت نیکان رغبت نمایید و صحبت با اهل صلاح
دارید و مردگان را به نیکی یاد کنید و از دوست و دشمن
نصیحت باز مدارید و از پس مرگ پدر سنتهای پدر بجای
آورید و بآموختن علم حریص باشید و هیچ کاری بی علم
مکنید و هیچ سخن بی علم مگویید حکمت شانزدهم آنست که
بحرف هر کسی ایمن مشوید و سخن نیک از همه کس بشنوید
و براست و دروغ سوگند مخورید و آخرت را از دنیا دوست
دارید و بمال یتیم رغبت مکنید و آزاد با رها بگذارید و در [illegible]

از پیری

از پیری بیندیشید و کار پیری در جوانی آماده کنید
حکمت هفدهم آنست که کار زمستان را بتابستان میفکنید
و کار امروز را بفردا مگذارید و دارو در تندرستی مخورید و با طبیب
حاذق مگویید بحرف این و آن خون مگیرید و کارها بهوش
و تدبیر کنید حکمت هژدهم آن است که جوانمردی پیشه
کنید و از بخیلی دور باشید و صحبت با نااهلان مدارید
و حاجت از جوانمردان خواهید و کردار نیک از مردم
دریغ مدارید و وامداران را سخت مگیرید و دست بگذارید
و دوستان را از عیب ایشان آگاه کنید حکمت نوزدهم
آنست که فرزندان خود را کار و صنعت بیاموزید و حال
خود را از دوست و دشمن نهان دارید و جاییکه راز گویند
گوش مدارید حکمت بیستم آنست که در پیش پیران چشم
نگاه دارید و سخن باندازه خویش بگویید حکمت بیست و یکم

آنست که از دوستان وفادار مبرید در وقت دولت
و نعمت دوستانرا یاد آورید تا در وقت محنت و مشقت از ایشان
برخورید و دشمن را بزرگ بدانید و دشمن اگر دوست شود
اندیشه بکنید حکمت بیست و دوم آنست که چون ایمن باشید
بیشتر بترسید و در هنگام بلا صبر کنید و بوقت
تنگی فراخی را چشم دارید و در وقت فراخی از تنگی بیند
یشید . و چون وعده کردید وفا بکنید و امیدواران را
ناامید مکنید و بنیک دیدن هر کس فریفته مشوید و عیب
مردم را جستجو مکنید حکمت بیست و سیم آنست که بار خود
بگردن کس میفکنید و از دوست بی منفعت کناره گیرید
و هر که خوی بد دارد با او دوست مشوید و سخن حق را
بزرگتر از آسمان و زمین بدارید و بندگی خدای عزوجل
بهترین اعمال دانید

تمام شد کتاب نصیحة الحکماء

چند کلمه ایست حکمت آمیز از گفتار لقمان حکیم

از لقمان حکیم پرسیدند که از آدمیان دانا ترکیست گفت آنکه
از همه لطف روزگار دلتنگ نشود دیگر پرسیدند که بلند همت
ترکیست گفت آنکه نعمت آخرترا بر نعمت دنیا برگزیند دیگر پرسیدند
که توانگر ترکیست گفت آنکه او را عقل کامل باشد دیگر پرسیدند
که چه شربت است که چشنده خود را میکشد گفت شهوت
دیگر پرسیدند که کدام آتش است که فروزنده خود را میسوزد
گفت حسد دیگر پرسیدند که کدام بناست که هرگز خراب
نمی شود گفت عدل دیگر پرسیدند که کدام تلخی باشد که باخر
شیرین گردد گفت صبر دیگر پرسیدند که کدام شیرین باشد
که باخر تلخ شود گفت شتاب دیگر پرسیدند که کدام بیماریست
که طبیبان از علاج آن عاجزند گفت ابلهی

تمام شد نصایح لقمان حکیم

نصایح دیگر

مصاحبت با نیکان می باید نه با بدان   سخن بد از همه برنده بدتر است   دوستان در غم و شدائد معلوم شود   بسخن دشمن دوستانرا مرنجان   زخم تیر بر تن است و زخم سخن بر جان   کبر و غضب صاحبش را به بلا و مصیبتها می رساند   از سوگند اعراض بکنید اگر همه راست باشد   نیک کنند کانرا همه مردمان دوست میدارند   افتاده گانرا دوست بدار که دولتمندانرا همه عالم دوست دارند   در جوانی زحمت کش تا در پیری راحت یابی   چهار چیز دلیل بر کمال مرد است   با دوستان مشورت کردن   و با دشمنان مدارا کردن   و آتش [illegible] فرو کشتن   و سخن تلخ فرو خوردن   دو چیز آدم را بدو چیز رساند   صبر بمراد   قناعت بتوانگری   چهار چیز چهار چیز آورد   خاموشی سلامتی   نیکی الفتی   سخاوت مهتری

شکر افزونی   چهار چیز را باز نتوان آورد   سخن گفته و قضای رفته و تیر انداخته و عمر گذشته   سلامت دارین در سه چیز است   بامر خدای تعالی قیام نمودن و شرایط دین بجای آوردن   و از آزار دلها دوری نمودن

منتخب از پندنامهٔ شیخ عطار رحمة الله تعالی علیه

در مناجات قاضی الحاجات

بسم الله الرحمن الرحیم

پادشاها جرم ما را در گذار	ما گنه کاریم و تو آمرزگار
تو نکوکاری و ما بد کرده ایم	جرم بی اندازه و بی حد کرده ایم
سالها در فسق و عصیان گشته ایم	آخر از کرده پشیمان گشته ایم
روز و شب اندر معاصی بوده ایم	غافل از امر و نواهی بوده ایم
دائما در بند عصیان بوده ایم	همقرین نفس و شیطان بوده ایم

بی گنه نگذشته بر ما ساعتی / با حضور دل نکرده طاعتی
بر در آمد بندهٔ بگریخته / آبروی خود بعصیان ریخته
مغفرت دارد امید از لطف تو / زانکه خود فرمودهٔ لا تقنطوا
بحر الطاف تو بی پایان بود / ناامید از رحمتت شیطان بود
نفس و شیطان زد کریما راه من / رحمتت باشد شفاعت خواه من
چشم دارم کز گنه پاکم کنی / پیش از آن کاندر جهان خاکم کنی
اندر آن دم کز بدن جانم بری / از جهان با نور ایمانم بری

در نکوهش نفس اماره

عاقل آن باشد که او شاکر بود / وانکهی بر نفس خود قادر بود
هر که خشم خود فرو خورد ای جوان / باشد او از رستکاران جهان
آن بود ابله ترین مردمان / کز پی نفس و هوا باشد دوان
انکه رنجاند ترا عذرش بپذیر / تا بیابی مغفرت بر وی مگیر
حق ندارد دوست خلق آزار را / نیست این خصلت نکو دیندار را

از ستم هر کو دلی را ریش کرد / این جراحت بر وجود خویش کرد
انکه در بند دل آزاری بود / در عقوبت کار او زاری بود
ای پسر قصد دل آزاری مکن / از خدای خویش بیزاری مکن
خاطر کس را مرنجان ای پسر / ورنه خوردی زخم بر جان ای پسر
گر همی خواهی که گردی معتبر / نام مردم جز به نیکویی مبر
قوت نیکی نداری بد مکن / بر وجود خود ستم بیحد مکن
رو زبان از غیبت مردم ببند / تا نه بینی دست و پای خود ببند
هر که از غیبت زبانش بسته نیست / اینچنان کس از عقوبت رسته نیست

در فوائد خاموشی

ای برادر گر تو هستی حق طلب / جز بفرمان خدا مگشای لب
گر خبر داری ز حی لا یموت / بر دهان خود بنه مهر سکوت
هر کرا گفتار بسیارش بود / دل درون سینه بیمارش بود
عاقلان را پیشه خاموشی بود / پیشهٔ جاهل فراموشی بود

خامشی از کذب و غیبت واجب است / ابله است آنکو بگفتن راغب است

دل ز پر گفتن بمیرد در بدن / گر چه گفتارش بود در عدن

در عمل خالص

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز / پاک دارد چار چیز از چار چیز

از حسد اول تو دل را پاک دار / خویشتن را بعد از آن مؤمن شمار

پاک دار از کذب و از غیبت زبان / تا که ایمانت نیفتد در زیان

پاک اگر داری عمل را از ریا / شمع ایمانت ترا باشد ضیا

چون شکم را پاک داری از حرام / مرد ایمان دار باشی والسلام

در صفت ذکر

باش دائم ای پسر با یاد حق / گر خبر داری ز عد ادعی داد حق

زنده دار از ذکر صبح و شام را / وز تغافل مگذران ایام را

یاد حق گر مونس جانت بود / کی هوای کاخ و ایوانت بود

گر زمانی غافل از رحمن شوی / اندر اندم همدم شیطان شوی

مومن

مؤمنا ذکر خدا بسیار گو / تا بیابی در دو عالم آبرو

ذکر را اخلاص می باید نخست / ذکر بی اخلاص کی باشد درست

ذکر باشد بر سه وجه بی خلاف / تا ندانی این سخن را از گزاف

عام را بشنو و بجز ذکر زبان / ذکر خاصان باشد از دل بیگمان

ذکر با تعظیم گفتن بدعت است / واندرین یک شرط دیگر حرمت است

ذکر خاص الخاص ذکر سر بود / هر که ذاکر نیست او خاسر بود

هست مر هر عضو را ذکر دگر / هفت اعضا هست ذاکر ای پسر

یاری هر جا جزاو ذکر دست / ذکر با خویشان زیارت کردنست

ذکر چشم از خوف حق بگریستن / باز در آلاء او نگریستن

استماع قول قرآن ذکر گوش / تا توانی روز و شب در ذکر کوش

اشتیاق حق بود ذکر دلت / گوش تا این ذکر گردد حاصلت

آنکه از جهل است دائم در گناه / کی خلاصی یابد از ذکر اله

خواندن قرآن بود ذکر لسان / هر کرا این نیست هست از مفلسان

حمد خالق چون زبان داری پسر — گر نما چو بادند هی سر بسر
حمد حق را بر زبان بسیار دار — تا شوی از نار دوزخ رستگار
لب مجنبان جز بذکر کردگار — زانکه پاکان را همین بودست کار

در بیان صفت دانش

چار چیز آمد بزرگ و معتبر — می نماید خرد لیکن در نظر
زان یکی خصمست و دیگر آتش است — باز بیماری کزو دل ناخوش است
چار دان دانکه آرا اید ترا — این همه تا خرد ننماید ترا
هرکه چشمش عدو باشد حقیر — از بلای او کند زاری نفیر
ذره آتش چو شد افروخته — بینی از وی عالمی را سوخته
هم اگر اندک بود خوارش مدار — زانکه دارد علم قدر بی شمار
رنج اندک را مکن غمخوار کی — ور نه بینی عجز و بیچارگی
درد سر را چون نجوید کس علاج — خون شود باشد که گردد بد مزاج
بشنو از قول مخالف برحذر — پیش از آن کز پا در آید ای پسر

آتش

آتش اندک تو پنهان گشته باد — وای آن ساعت که پیدا گشت باد
ای پسر هر کس که دارد چار چیز — چار دیگر هم شود موجود نیز
خشم را نکند پشیمانی علاج — عاقبت رسوائی آید از لجاج
خشم خود را چونکه راند جاهلی — جز پشیمانی نبود حاصلی
بی گمان از کبر خیزد دشمنی — حاصل آید خواری از کاهلی منی
هرکه گشت از کبر بالا گردنش — دوستان گردند آخر دشمنش
کاهلی را هر که سازد پیشه — آید از خواری بپا اندیشه

در بیان بی وفائی جهان

در جهان دانی که گردد معتبر — آنکه او را پاکی باشد نظر
کس وفا هرگز ندید از روزگار — جور دارد دشمنش با مهر کار
آنکه شبهای غم شد با تو یار — روز شادی هم بپرسش زینهار
روز نعمت گر تو پرداری بکس — روز محنت باشدت فریاد رس
چون بیابی دولتی از مستعان — اندر آن دولت مبر از دوستان

درو هرکس که یار غم بود / جوانی رسد شاید ار جهان همه بود

از بند نامهٔ یکی از مشایخ کرام نوشته شد

بسم الله الرحمن الرحیم

کریما ببخشای بر حال ما / که هستیم اسیر کمند هوا
نداریم غیر از تو فریادرس / تویی عاصیان را خطابخش و بس
نگهدار ما را از راه خطا / خطا در گذار و صوابم نما

خطاب بنفس

بچهل سال عمر عزیزت گذشت / مزاج تو از حال طفلی نگشت
همه با هوا و هوس ساختی / دمی با مصالح نپرداختی
مکن تکیه بر عمر ناپایدار / مباش ایمن از بازی روزگار

در مدح کرم

دلا هر که بنهاد خوان کرم / بشد نامدار جهان کرم
ورای کرم در جهان کار نیست / وزین کرم بهتر هیچ یار نیست

۲۱

کرم نامدار جهانت کند / کرم کامکارا امانت کند
کرم مایهٔ شادمانی بود / کرم حاصل زندگانی بود
دل عالمی از کرم تازه دار / جهانرا ز بخشش پر آوازه دار
همه وقت شو در کرم مستقیم / که هست آفریننده جان کریم

در مذمت بخیل

بخیل ار چه باشد توانگر بمال / بخواری چو مفلس خورد گوشمال
کریمان ز اموال بر میخورند / بخیلان غم سیم و زر میخورند

در صفت تواضع

دلا گر تواضع کنی اختیار / شود خلق دنیا ترا دوستدار
تواضع زیادت کند جاه را / که از مهر پر تو بود ماه را
تواضع کند هر که هست آدمی / نزیبد ز مردم بجز مردمی
تواضع بود حرمت افزای تو / کند در بهشت برین جای تو
تواضع بود مایهٔ دوستی / که عالی بود پایهٔ دوستی

تواضع کلید در جنت است — سرافرازی دو جهان را زینت است

کسی را که عادت تواضع بود — ز جاه و جلالش تمتع بود

تواضع کند مرد را سرفراز — تواضع بود سروران را طراز

کسی را که گردنکشی در سر است — تواضع از و یافتن خوشتر است

تواضع کند هوشمند گزین — نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین

تواضع مدار از خلایق دریغ — که گردن از آن برکشیدی چو تیغ

تواضع ز گردن فرازان نکوست — گدا گر تواضع کند خوی اوست

در مذمت تکبر

تکبر مکن زینهار ای پسر — که روزی ز دستش در افتی بسر

تکبر ز دانا بود ناپسند — نمی‌باید این معنی از هوشمند

تکبر بود عادت جاهلان — تکبر نباید ز صاحب دلان

تکبر عزازیل را خوار کرد — بزندان لعنت گرفتار کرد

کسی را که عادت تکبر بود — سرش پر غرور و ز تصور بود

چو دانی تکبر چرا میکنی — اگر میکنی تو خطا میکنی

تکبر بود مایه مدبری — تکبر بود اصل بدگوهری

در فضیلت علم

بنی آدم از علم یابد کمال — نه از حشمت و جاه و مال و منال

چو شمع از پی علم باید گداخت — که بی علم نتوان خدا را شناخت

کسی را که شد در ازل بخت یار — طلب کردن علم کرد اختیار

خردمند باشد طلبکار علم — که گر هست پیوسته بازار علم

طلب کردن علم شد بر تو فرض — دگر واجب آمد پیشش قطع ارض

ترا علم در دین و دنیا تمام — که کار تو از علم گیرد نظام

میاموز جز علم گر عاقلی — که بی علم بودن بود غافلی

بر دامن علم گیر استوار — که علمت رساند بدار القرار

در مذمت ظلم

مکن بر ضعیفان بیچاره زور — بیندیش آخر ز تنگی گور

بآزار مظلوم مایل مباش
ز دود دل خلق غافل مباش

مکن مردم آزاری ای تند رای
که تا که رسد بر تو قهر خدای

در صفت قناعت

دلا گر قناعت بدست آوری
در اقلیم راحت کنی سروری

اگر تنگدستی ز سختی مناله
که پیش خردمند هیچ است مال

قناعت بهر حال اولی تر است
قناعت کند هر که نیک اختر است

ز نور قناعت برافروز جان
که روشن ز خورشید باشد جهان

در صفت طاعت

ز طاعت نه پیچید خردمند سر
که بالای طاعت نباشد هنر

پرستنده آفریننده باش
در ایوان طاعت نشیننده باش

سر از جیب پرهیزکاری برآر
که جنت بود جای پرهیزکار

در صفت راستی

دلا گر کنی راستی اختیار
شود خلق دنیا ترا دوستدار

نه پیچید سر از راستی هوشمند
که از راستی نام گردد بلند

ترا گر بود راستی در نهاد
هزار آفرین بر نهاد تو باد

دم از راستی گر زنی صبحوار
ز تاریکی جهل گیری کنار

مزن دم بجز راستی زینهار
که دارد فضیلت بهین دلیل

به از راستی در جهان کار نیست
که در گلبن راستی خار نیست

کسی را که ناراستی گشت کار
کجا روز محشر بود رستگار

ز ناراستی نیست کاری بتر
کزو نام نیکو شود بی ثمر

در مذمت کذب

کسی را که گردد زبان دروغ
چراغ دلش را نباشد فروغ

دروغ آدمی را کند بی وفا
دروغ آدمی را کند شرمسار

دروغ ای برادر مگو زینهار
که کاذب بود خوار بی اعتبار

ز کذاب گیرد خردمند عار
که او را نیارد کسی در شمار

در صفت قضا و قدر

نگه کن برین گنبد زرنگار	که سقفش بود بی ستون استوار
سراپرده چرخ گردنده بین	در و شمعهای فروزنده بین
یکی پاسبان و یکی پادشاه	یکی دادخواه و یکی تاج خواه
یکی کامران و یکی مستمند	یکی شادمان و یکی دردمند
یکی تاجدار و یکی باجدار	یکی سرفراز و یکی خاکسار
یکی نامراد و یکی کامران	یکی بی نوا و یکی مالدار
یکی راغب و یکی راغت	یکی راهب و یکی رافت
یکی تندرست و یکی ناتوان	یکی سالخورده و یکی نوجوان
یکی در صواب و یکی در خطا	یکی در دعا و یکی در دغا
یکی نیک خلق و یکی تندخوی	یکی بردبار و یکی جنگجوی
یکی در تنعم یکی در عذاب	یکی مشفق یکی کامیاب
یکی در جهان جلالت امیر	یکی در کمند حوادث اسیر
یکی در کف نفس راحت مقیم	یکی با غم و رنج و محنت ندیم

یکی را برون رفته زاندازه مال	یکی در غم نان و خرج عیال
یکی را شب و روز مصحف بدست	یکی خفته در کنج میخانه مست
یکی نیک کردار و نیک اعتقاد	یکی غرق در بحر فسق و فساد
یکی غازی و چابک و پهلوان	یکی تاجو سست و ترسنده جان

در بیان عدم ثبات دنیا

بسا پادشاهان شوکت نشان	بسا پهلوانان کشورستان
بسا تندگردان لشکرشکن	بسا شیرمردان شمشیرزن
بسا ماهرویان شمشاد قد	بسا نازنینان خورشید خد
بسا نامدار و بسا کامکار	بسا سروقد و بسا گلعذار
که کردند پیراهن عمر چاک	کشیدند سر در گریبان خاک
چنان خرمن نامشان شد بباد	که هرگز کسی زان نشانی نداد
منه دل برین کاخ خرم بنا	که می بارد از آسمانش بلا
ثباتی ندارد جهان ای پسر	بغفلت مبر عمر در وی بسر

اطفال مكاتبك لغت كتابنه مراجعتله خود بخود لغتلرى
بولوب معنالرينى استخراجه آلشمەلرى خصوصنده شبو لسانه
مجرد لغتلر حروف هجا اوزره ترتيب اولنوب معنالريله برابر
بو محله تحرير اولنمشدر

حرف الف

آزموده		تجربه اولنمش
آشتى		صلح وبارشقلق
آباد كردن		عامر ايتمك
ابله		احمق
اعراض كن		امر در يوز چويرو ترك ايت ديمكدر
افزونى		زياده‌لك وآرتقلق
افسوس		ظلم وستم وحيف ودريغ معنالرينه
التهاب		و بيدر آتش علولنمك

حرف الباء مع الباء

بازى		اويون
پرتو		نور وضيا وپارلقلق
برخوردن		متمتع اولمق وفائده گورمك
برگزيدن		سچمك وانتخاب ايتمك
پرگفتن		چوق سويلمك
برداريد		امر در قالدره بيلكز ديمكدر مصدرى برداشتن
برنده		كسكين وكسيجى
پرهيز كردن		صاقنمق واحتياط ايتمك
بهشت برين		جنت اعلا
پس		صكره وگيرو وبو صورتده واويله اولدقده حالده و ايدى
بيرون		ديشره وخارج
پيش آمدن		اوكنه چيقمق وظهور ايتمك ووقوع بولمق

پیشه ساختن	عادت ایتمك
بیکانه	یبانجی و بلدك اولمیان
بیماری	خسته لك
	حرف التاء
تابستان	یاز
تلخ	اجی
تخم نکارید	تخم اکمه بیکز و یکدر مصدری کاشتندر
ترس	قورقو
ترسناك	قورقیجی و قورقاق
تندی	طارغینلق و تیزلك
تنگی	طارلق و مضایقه
توانگر	زنگین
توانگری	زنگینلك

نوشته

نوشته	بول ایچون التنلی بیکه جکه وقارین طوقوبو جقی قدر طعامه درلر
تیر	اوق
	حرف الجیم
چنین	بویله
جوانمردی	سخاوت و جوانمردلك
	حرف الخاء
خداپرست	حق تعالی حضرتلرینه عبادت ایدن
خداوند	صاحب دیمکدر
خداوندان	خداوندك جمعیدر صاحبلر دیمکدر
خداوندان اخبار	خبر صاحبلری و وقوف و معلوماتی اولانلر
خرد	کوچك
خرسندی	قناعت خرسند و قناعت ایدن آدم دیمکدر

خشم — غضب و دارغنلق

خورشید		گونش
خویشاوندان		خویشاوندک جمعیدر اقربا وخصملر دیمکدر
		حرف الدال
دارو		علاج
درخت		اغاج
دروزن		جبرسزلر
درست		صحیح وسالم وصاغ وطوغری
دریغ مدار		امورا سرکه بیکرز دیمکدر یعنی دریغ داشتند
دروغ		یلان وکذب
دلتنگ		جانی صقلمش
دور بودن		اوزاق اولمق
		حرف الراء

راست		طوغری
راه زنان		یول کسیجیلر وحرامیلر
رستگاری		نجات وقورتلمق
رستگاران		رستگارک جمعیدر قورتلجیلر
رستگان		قورتلمش وخلاص اولانلر
ریخته		دوکلمش ودوکیلان
		حرف الزاء
زمستان		قیش
زنان		قاریلر
		حرف السین
سود		فائده
سوگند مخورید		یمین ایتمیه سکز دیمکدر
سخت مگیرید		صقی طوتمیه سکز وصقشدرمیه سکز دیمکدر یعنی سخت گرفتند

سخن		سوز
		حرف الشين
شتاب مکنید		عجله ایتمه‌یکز دیمکدر مقصده یتشمک کرکدر
شمردن		صایمق
شورستان		زرعه قابل اولمیان و حاصلسز و چوراق یره دیرلر
شوهر		قارینک قوجه‌سی
شیرین		طاتلو
شکست		قریلمق و قریلمش
		حرف الفاء
فراخی		بوللق و آچقلق و وسعت
		و چوقلق دیمکدر
فرزند		اوغل دیمکدر .

فرهنگ

فرهنگ		روح معنی حذاقتی مساقر بوله دیرلر
فروخوردن		یوتمق
فریفته مشوید		الدانمه‌یکز و مجبور اولمه‌یکز دیمکدر
		حرف القاف
قفل		کلید
		حرف الکاف
کاخ		کوشک
کاهلی		تنبللک
کار ناپسند بوده		بکنلمیان و مقبول اولمیان
کرانه کردن		چکلمک و صاقنمق و اوزاق و ایچمک معنالرینه
کردار		شغل و عمل و ایش و طور و قاعده معنالرینه
کزاف		عبث و بیهوده سوز و لاف .
گسسته شد		دوشندی و بایلدی دیمکدر .

کشتزار		مزرعه و اکین اکیلان یر
کنج		کوشه
گنج		خزینه
کودکان		چوجقلر دیمکدر مفردی کودکدر
گوشدارید		امردر قولاق ویره‌سز و دیکله‌یه‌سز دیمکدر
		حرف اللام
لاجرم		البته و مطلقا و شبهه سز
		حرف المیم
ماه		آی
مردگان		اولنلر
مردمان		آدملر و خلق دیمکدر
مرگ		موت یعنی اولم دیمکدر
مست		سرخوش

مستغنی

مستغنی		احتیاجسز
مهتری		بیوکلک
مهر		محبت و کونش
میرد		مردندن مخففدر اولور دیمکدر
		حرف النون
ناجستنی		ارانلمیه‌جق شی
ناکس		خسیس دنی و الچق دیمکدر
نامدار		مشهور معروف و شهرت صاحبی
ناگفتنی		سویلنمیه‌جک لقردی
ننگ داشتن		عار ایتمک
نوکیسه		یکی زنکین اولمش
نیکان		ایولر
نیکی		ایولک

اقبالی وطالع صاحب		نیك اختر
حرف الواو		
دام وارك جمعیه . بورجلولر		دام داران
بورج ایتمه بیلزڭ دیمكدر		دام مكنید
حرف الهاء		
نفس وهواسنه تابع		هواپرست
دائما برابر اوتورلر .		همنشین
حرف الیاء		
خاطره كتورسكز		یاد آوریدن
وذكر ایدیكز		. .

یاده كو

یاده كو

معناسی ودرابطه سنڭ قمرڭی سویلیڭ

كتبه محمد طاهر ذو الیکرمه ی

فی مدرسه تجویدبلی چلبی

باشا

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı | Hacı Mahmud
Yeni Kayıt No | 2106
Eski Kayıt No |